

درس دویست و چهل و هشتم

بیان اقوال در باب علت ترجیح أحد الطرفين در یک امر (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
ظلمة وهمية:

المُسْتَحْلُونَ تَرْجِيحُ أَحَدِ الْمَتَسَاوِينَ بِلا سبب تَشْعَبُوا فِي الْقَوْلِ
فَفَرَقَةُ قَالَتْ إِنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ خَلَقَ الْعَالَمَ فِي وَقْتٍ بَعِيْنِهِ دُونَ سَائِرِ الْأَوْقَاتِ مِنْ دُونَ مَخْصَصٍ يَتَخَصَّصُ
بِهِ ذَلِكَ الْوَقْتُ.^۱

افرادی که ترجیح أحد المتساويين را جایز می‌شمارند به اقوالی اختلاف پیدا کرده‌اند؛ گروهی معتقدند که خداوند عالم را در یک وقت مخصوص در غیر از سایر اوقات و بدون ترجیحی که موجب تخصیص این وقت برای خلقت بشود خلق فرمود و این دلالت بر صدفه بودن و اتفاق می‌کند.

و فِرْقَةُ زَعَمَتْ أَنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ خَصَّصَ الْأَفْعَالَ بِأَحْكَامٍ مَخْصُوصَةٍ مِنَ الْوَجُوبِ وَ الْحَظَرِ وَ الْحُسْنِ
وَ الْقَبْحِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ فِي طَبَائِعِ الْأَفْعَالِ مَا يَقْتَضِي تِلْكَ الْأَحْكَامَ.

گروهی دیگر در ناحیه تشریع آمدند این مطالب را فرمودند که خداوند احکامی را به وجوب، حرمت، حسن، قبح، مستحب، مکروه و امثال ذلک بدون اینکه در طبیعت بعضی از افعال این احکام وجود داشته باشد مخصوص کرده است. فرض کنید در قتل نفس یا در اخذ مال یتیم این حرمت و قبح وجود دارد ولی در صلاة و صوم یک هم‌چنین وجوبی کشف نمی‌کنیم. حالا اراده باری بر بعث او تعلق گرفته است یا اینکه نسبت به بعضی از محرمات اراده باری بر زجر او تعلق گرفته است. این مطلبی است که ما از روی تعبد آن را متعبد می‌شویم ولی در خود نفس فعل الزامی را احساس نمی‌کنیم.

وَ كَذَلِكَ الْهَارِبُ مِنَ السَّبْعِ إِذَا عَنِ لَهُ طَرِيقَانِ مَتَسَاوِيَانِ مِنْ كُلِّ الْوُجُوهِ وَ الْجَائِعُ الْمُخِيرُ بَيْنَ رَغِيْفَيْنِ
مَتَسَاوِيَيْنِ كَذَلِكَ يَخْصُصُ أَحَدَهُمَا بِالْإِخْتِيَارِ مِنْ غَيْرِ مُرْجِحٍ.^۲

راجع به مسائل عادی هم مثال می‌زنند؛ آن کسی که از چیزی فرار می‌کند وقتی که برای او دو راه متساوی پیش بیاید خب او در این صورت بدون ترجیح أحدهما را انتخاب می‌کند. آن هم هکذا و آن احد رَغِيْفَيْنِ متساويين را بدون تخصیص تناول می‌کند.

كَذَلِكَ يُخْصِصُ أَحَدَهُمَا بِالْإِخْتِيَارِ مِنْ غَيْرِ مُرْجِحٍ وَ فِرْقَةُ تَقُولُ مَا يَخْتَصُّ مِنَ الْأَحْكَامِ وَ الْأَحْوَالِ
بِأَحَدِ الْمَتَمَثِّلِينَ دُونَ الْآخَرِ. غَيْرَ مُعْلِلٍ بِشَيْءٍ لِأَنَّهُ بِأَيِّ شَيْءٍ عُلِّلَ فَسَدَ وَ فِرْقَةُ تَقُولُ الدَّوَاتُ مَتَسَاوِيَةٌ

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۰۸.

۲. همان، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

بأسرها في الذاتية مع اختصاص بعضها دون بعض بصفة معينة دون سائر الصفات. هم چنین **يُخَصِّصُ أَحَدُهُمَا بِالْإِخْتِيَارِ** بدون مرجح. این هم راجع به این بود. بعضی می گویند که آن احکام و احوالی که اختصاص به یکی از دوتا متمثلین دارد ولی به دیگری ندارد. متمثلین دو چیز هستند؛ بعضی از اینها یک حالاتی دارند که دیگری ندارد و آن یکی اوصافی دارد که این ندارد.

غَيْرُ مُعَلَّلٍ بِشَيْءٍ ... علت بر نمی دارد چون به هر شیئی که بخواهد معلل بشود طبعاً نقض غرض پیش می آید چون بحث این است که هر دوی اینها متساویین هستند. بعضی ها می گویند که همه ذوات در ذاتیات، انواع، مصادیق انواع و جزئیات برای انواع باهم متساوی هستند باینکه می بینیم بعضی از افراد این انواع دارای صفاتی هستند که در دیگری نیست!

فَهَذِهِ مُنْشَبَّاتُهُمْ فِي الْجَدَالِ وَ لَوْ تَنَبَّهُوا قَلِيلاً مِنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ وَ تَنَقَّطُوا مِنْ رَقْدَةِ الْجَهَالَةِ لَتَفْطَنُوا أَنَّ لِلَّهِ فِي خَلْقِ الْكَائِنَاتِ أَسْبَاباً غَائِبَةً عَنْ شُعُورِ أَذْهَانِنَا مُحْجُوبَةً عَنْ أَعْيُنِ بَصَائِرِنَا. این آن چیزهایی است که اینها به عنوان دلیل و تأیید برای صدفه و اتفاق مطرح کردند. اگر اینها یک مقداری متوجه می شدند و از خواب جهالت بیدار می شدند متوجه می شدند خداوند متعال در خلق کائنات یک اسبابی دارد که شعور ما به آنها نمی رسد و ما از آنها محجوب هستیم.

وَ أَنَّ الْجَهْلَ بِالشَّيْءِ لَا يَسْتَلْزِمُ نَفْيَهُ وَ فِي كُلِّ مِنَ الْأَمْثَلَةِ الْجَزْئِيَّةِ الَّتِي تَمَسَّكُوا بِهَا فِي مُجَازَاتِهِمْ بِنَفْيِ الْأُولَوِيَّةِ فِي رُجْحَانِ أَحَدِ الْمُتَمَثِّلِينَ مِنْ طَرِيقِي الْهَارِبِ وَ قَدْخِي الْعَطْشَانِ وَ رَغِيفِي الْجَائِعِ. عدم العلم دلالت بر علم به عدم و دلالت به عدم نمی کند. در هر کدام از مثال های جزئی های که به این امثله در مجازفات تمسک کردند آنها در کلام های گزاف و بیهوده به نفی اولویت در رجحان یکی از متمثلین دو طریق هارب را مثال زدند. آن دوتا کاسه که آن عطشان می خواهد رفع عطش کند و آن دوتا رغیف جائع. **مَرْجَحَاتٌ خَفِيَّةٌ مَجْهُولَةٌ لِلْمُسْتَوْطِنِينَ فِي عَالَمِ الْإِتْفَاقَاتِ فَإِنَّمَا لَهُمُ الْجَهْلُ بِالْأُولَوِيَّةِ لَا نَفْيِ الْأُولَوِيَّةِ وَ أَقْلُهُا الْإِتِّصَالَاتُ الْكُوكِبِيَّةُ وَ الْأَوْضَاعُ الْفَلَكَيَّةُ.**

در تمام اینها مرجحات خفیه ای است برای افرادی که در عالم اتفاقات زندگی می کنند و همه چیز را اتفاقی می دانند و بدون اتصال به علت، آنها را مشاهده می کنند همه اینها مجهول است. اینها در اینجا جهل به اولویت دارند نه نفی به اولویت. و اقل این اولویت اتصالات کوکیه ای است که آن تعلقات کوکب و کیفیت ارتباط بین کواکب که موجب تأثیر و تأثرات در عالم طبع و ماده می شود. اوضاع فلکیه، تقارن و تقابل و اقتراب آنها به همدیگر و ابتعاد آنها چیزی است که [مؤثر در عالم ماده است].

اتفاقاً در این قضیه الآن چیزی به نظرم آمد ظاهراً ابن سینا در کنوز المعزّمین حکایتی را نقل می کند که یک دوست سیّاح - توریست - داشتم که در سفری که به مصر کرده بود کنار این اهرام مصر داشت تماشا می کرد و در ورودی اش نقشی داشت که از این نقش خوشش می آید. عکس یک گوسفند بود. اینها خیلی ظریف کنده کاری و حک شده بود و او خیلی خوشش می آید و برایش جالب بود! می رود از این موم هایی که قابل انتقاش هست می گیرد و می آورد به آن نقش می چسباند و بعد آن را برمی دارد و در جیبش می گذارد و عکس

آن غنم در آن متقش می‌شود!

بعد می‌گوید: همین که داشتم می‌گذشتم، عبورم به یک گلهٔ گوسفند افتاد. چوپان و راعی با آن اغنام داشت می‌رفت تا این گوسفندها چشمشان به من می‌افتد آن راعی را رها می‌کند و به دنبال من می‌آیند و اطراف من می‌آیند. من هر جا می‌رفتم اینها دنبال من می‌آمدند! من اینجا و آنجا می‌رفتم و فرار می‌کردم گوسفندها دنبال من می‌آمدند! این چوپان خیلی حیران شد که قضیه چیست؟! اینها بَعْبَعِ کنان دنبال این می‌روند و او را رها کردند، خلاصه چوب را بلند می‌کند و می‌آید این را بزند. بگوید: تو چه کار کردی؟! تو جن هستی و آمدی این بساط را درآوردی؟! خلاصه بعد او در همین گیروداری که با این چوپان داشت یک‌مرتبه می‌بیند همهٔ این گوسفندها رفتند و [او را] رها کردند و به مکان اول خودشان برگشتند و مراجعت کردند. او هم نمی‌فهمد چیست! می‌رود در کنار جوی می‌نشیند بعد یک‌دفعه یادش می‌آید [که نقش همراه داشته است]، نگاه می‌کند می‌بیند که این نقش خراب شده است لذا متوجه می‌شود که باید سَری در این مسئله باشد! این خیلی مسئلهٔ مهمی بود که همهٔ گوسفندها را به دنبال خودش می‌کشاند! در این دور و زمانه می‌توانست خیلی پول درآورد! حالا کارهای دیگر هم می‌شود کرد!

او رفت و موم را برداشت و دوباره به نقش آن غنم زد، قشنگ نقش گرفت و آمد در جیش گذاشت بعد در میان اغنام حرکت کرد دید، نه! اغنام هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند و بی‌تفاوت هستند! خیلی متعجب شد و رفت و در اسکندریه سؤال کرد! گفتند که شخصی هست و اطلاع دارد و نسبت به این قضایا مطلع است! خلاصه پیش او رفت گفت که بله! تو در وقتی که این نقش را زدی و حک کردی فلان ستاره مقارن با فلان ستاره بود و تقابل نیرین و اینها شده بود و آن ستاره با ماه و خورشید و یک اجتماع و یک نظم انجُمی تشکیل شده بود و آن موجب شده بود که در آن وقت مخصوص در این نقش اثری از نفوس فلکی پیدا بشود! بعد سؤال کرد، گفت: چه زمانی دوباره یک هم‌چنین قضیه‌ای ممکن است پیدا بشود؟! گفت: نود سال دیگر که این اوضاع برود و کذا به آنجا برگردد و تغییر و تحولات پیدا بشود دوباره چنین مسئله‌ای ممکن است پیدا بشود!

این از مسائلی است که **لا شکَّ و لا شبهةً یَعْنَرُ** این قضیه از مسائل مسلم است و در این قضیه ارباب طلسمات و اینها کتاب‌ها و مسائلی دارند و مسئله واقعی است و انجام می‌شود! حتی شخصی برای من نقل کرد و می‌گفت: آن شخص با یکی از اقوام خودش یک حساب و خصومتی داشتند. یک کاری انجام داد و در یک وقت مخصوصی از پشت بام پایین افتاد و فوت کرد؛ یعنی با یک اعمال و حرکاتی که او در منزل خودش داشت - یک اربعین هم طول کشیده بود - داشت کارها را انجام می‌داد که این را بکشد! این موجب شد که وقتی در زمستان بالا رفته بود که برف را پارو کند در آن وقت مخصوص، نتیجهٔ کارهایی را که انجام داد موجب سقوط این شخص شد! اینها مسائل مسلمی است و اثر دارد!

و الهیئات الاستعدادیة فضلاً عن الأسبابِ القُصوی قَدَّرَ اللهُ سبحانه الأمورَ و قضی من صوَر

هیئات استعدادیه‌ای که در کیفیت تحقق این احوالی که در خود آن شخص وجود دارد و ارتباطی که با نفوس برزخی دارد، این هیئات استعدادی هم موجب انتخاب و اختیار بعضی از موارد و مصادیق معین خواهد شد. چه برسد به اینکه شما آن علل و مبادی عالیه که بر آن وجه اتمّ اولی و سزاوارتر که نظام عالم بر آن استوار است، آن اتصال معالیل در عالم کثرت به آن علل عالیه و آن علل قصوی موجب تعیین بعضی از اطراف بر بعضی دیگر خواهد شد.

بیان نظر انبازقلس دربارهٔ بخت و اتفاق در مسئلهٔ عالم

ایشان مطلبی را از انبازقلس نقل می‌کنند. انبازقلس یکی از حکمای یونان بود و ایشان قائل به بخت و اتفاق در مسئلهٔ عالم هستند. دیگران هم در مطالب خودشان تکیه به کلام ایشان و تقلید از کلام ایشان می‌کنند. بسیار شخص معروفی بود و از شاگردان سقراط بود و هم‌زمان با ارسطو و افلاطون بود و خود حکمای اسلامی روی مطالب انبازقلس یا انبازقلس - هر دو نقل شده - خیلی توجه می‌کنند و به عنوان یکی از حکمای الهی از ایشان یاد می‌کنند. ایشان هم در بعضی از کلماتش قائل به بخت و اتفاق است! ایشان فرمودند: نظام عالم براساس اتفاق به وجود آمده است؛ یعنی بدون هیچ‌گونه مرجحی در یکی از اوقات، این عالم به وجود آمد و خداوند برای خلق عالم در این وقت و موقعیت خاص هیچ ترجیحی را در نظر نگرفته است؛ یعنی همین‌طوری آن ارادهٔ الهی بدون مرجح بر خلقت عالم تعلق گرفته است. دیگران هم گفته‌اند که بفرمایید ایشان هم از حکمای الهی است که قائل به مسئلهٔ اتفاق هستند! البته شیخ اشراق در مقام دفاع از این نظریه مطلبی را می‌فرماید که صدرالمآلهین این مطلب را قبول می‌کنند و خودشان به دنبال این قضیه یک توجیه دیگری برای کلام از انبازقلس می‌کنند.

توجیه کلام انبازقلس توسط شیخ اشراق

توجیهی را که شیخ اشراق دارد این است که ایشان می‌فرماید: این شخص از نقطه نظر استناد فعل به فاعل دربارهٔ سایر افعیل این مطلب را نگفته است بلکه فقط راجع به فعل باری تعالی قائل به بخت و اتفاق هست. به جهت اینکه طبق آن بیانی که نیاز به توضیح دارد و جلسهٔ گذشته هم اشاره‌ای به این قضیه شد، از آن جایی که تمام سلسلهٔ علل به علت اولی و به مبدأً اعلی رجوع می‌کند و تمام مصالح به حقیقت واجب الوجود و آثار و لوازم ذاتیه و صفات کلیه و اسماء کلیه واجب الوجود ارجاع داده می‌شود و چیزی ماوراء اسماء کلیه و

صفات کلیه واجب الوجود وجود خارجی ندارد تا مصالح و مفاسد براساس نفس الامر و واقع، خارج از ذات واجب الوجود سنجیده و قیاس بشود، بنابراین آنچه که اراده ازل بر وجود او تعلق می گیرد عبارت از عین مصلحت و علت غائی است؛ یعنی ایشان می خواهند بفرمایند که ما فقط مسئله اتفاق را در مورد واجب الوجود می گوئیم اما در مورد سایر افراد نمی گوئیم! به خاطر اینکه واجب الوجود مرجحی را برای فعل خودش سواء نفس اراده در نظر ندارد تا اینکه به واسطه آن مرجح این عمل را در خارج انجام بدهد. چون هر مصلحتی را که در نظر بگیریم جنبه معلولی و مسببی نسبت به فعل واجب دارد و فعل واجب نسبت به آن جنبه علی و سببی دارد پس مصلحت رتبتاً و طبعاً متأخر از فعل واجب الوجود است لذا ما از این باب فعل واجب الوجود را اتفاق می گوئیم! اتفاق از این باب که جهت مرجحی برای فعل واجب الوجود، از این نظر وجود ندارد و نفس اراده ازل و نفس اراده اولی و نفس اراده مرید مبدأ اعلی مرجح خروج از عدم به وجود در این عالم است. نفس اراده در اینجا نسبت به این قضیه تعلق گرفته است!

البته این مطلبی را که ایشان در اینجا می فرمایند را نمی توانیم [بپذیریم] حالا گرچه بنا بر فرمایش مرحوم آخوند در اینجا ایشان این اتفاق را به این معنا مدّ نظر قرار دادند و لکن اینجا جای تعبیر از اتفاق نیست. تعبیر از اتفاق در آن جایی است که امر حادثی که جعل جاعل یا اراده فاعل به وجود و تحقق او در خارج تعلق بگیرد بدون هیچ مرجحی مسئله در خارج تحقق پیدا کند اما وقتی که ما فعل واجب الوجود و نفس آن فعل را مقدمه بر مصلحت خارجیّه مترتب بر آن فعل می دانیم دیگر در این صورت اصلاً بحث از اتفاق و ترجیح بیرون می آید. ترجیح و اتفاق و حیثیت آن فعل به علت غائیّه مربوط به افعال افاعیل غیر واجب الوجود خواهد شد. اما نسبت به او اصلاً دیگر مسئله اتفاق نیست! به عبارت دیگر مسئله اتفاق و عدم اتفاق از باب تقابل عدم و ملکه می ماند که این عدم و ملکه در انتساب به افاعیل غیر از واجب الوجود، صحت سلب و عدم صحت سلب پیدا می کند اما نسبت به واجب الوجود دیگر اتفاق معنا ندارد. فرض کنید تقابل ماده و غیر ماده بودن یک شیء، تقابل عدم و ملکه است. آیا می توانیم به واجب الوجود بگوئیم که ماده هست یا ماده نیست؟! متعین است یا نیست؟! البته چیزی که در سواء ماده است یعنی ماده و غیر ماده محدود، نه اینکه مجرد به آن معنای بسیط خودش که حتی صور مجرد هم متعین هستند. نه! ماده و غیر ماده ای که از باب مجرد محدود است از باب عدم و ملکه هستند و این به واجب الوجود اطلاق نمی شود!

مفهوم عاقل و جاهل

یا اینکه تقابل عقل و جهل هر دو تقابل عدم و ملکه است نسبت به سنجش افعال با نفس الامر و با مصالح و مفاسد نفس الامریه است و این مربوط به افاعیل عادی است، افاعیل مادی است، انسان ها و بشر هستند، ما

هستیم که به واسطهٔ قوهٔ دراکه و قوهٔ عاقله افعال را با مصالح و مفاسد قیاس می‌کنیم. قیاس افعال خارجی با مصالح و مفاسد به اراده و تدبیر قوه‌ای است که آن قوه، قوهٔ عاقله است. جهل عبارت از عدم اِعمال این قوهٔ عاقله در ابراز و اظهار افعال خارجی است. وقتی می‌گویند که شخص جاهل است یعنی فعلش با مصلحت و مفسده انطباق ندارد. عاقل است یعنی فعلش با مصالح و مفاسد انطباق دارد. آیا راجع به خداوند متعال و مبدأ اعلیٰ می‌توانیم بگوییم که خدا عاقل است؟! نمی‌توانیم بگوییم که عاقل است! پس جاهل است؟! نه! جاهل هم نیست! این تقابل، تقابل عدم و ملکه است.

عقل، اعزّ خلاق!

لذا عقل از ظهورات و مخلوقات ربوبی است نه اینکه خود خدا عاقل باشد! «**أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ**»^۱ «**أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ ...**»^۲ مثلاً داریم: «و **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ فَقَالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ، وَ قَالَ لَهُ: أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ، فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقاً أَعْظَمَ مِنْكَ، وَ لَا أَطْوَعَ مِنْكَ ...**»^۳. خب این مخلوق است و اعزّ خلاق است نه اینکه خدا خودش عاقل باشد چون عقل جنبهٔ اهتداء و هدایت و راهنمایی باطن را دارد و روی این حساب تعبیر از اتفاق غلط است.

حالا شیخ اشراق آمدند توجیه کردند! این یک مطلبی است خب بالأخره توجیه است! اگر قرار به توجیه است ما به صدرالمتألهین گلایه داریم که جایی که یک هم‌چنین مسئله‌ای را توجیه می‌کنید آن وقت چطور بعضی از کلمات بزرگان که خیلی توجیه آسان‌تر و سهل‌تری دارند را این‌طور به باد انتقاد می‌گیرید و راه توجیه را می‌بندید؟! این مطلبی بود که ایشان فرمودند.

توجیه کلام انبازقلس توسط صدرالمتألهین

خود صدرالمتألهین توجیه دیگری برای کلام انبازقلس دارد و آن توجیه ایشان این است که ما قبلاً در بحث تعلق جعل به ماهیت یا به وجود گفتیم که جعل از جاعل به وجود برمی‌گردد و ماهیت، مجعول بالعرض

۱. مرصاد العباد، ص ۴۶ و ۵۲؛ معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۲.

۲. مرصاد العباد، ص ۳۷، ۱۳۳، ۱۵۹؛ معاد شناسی، ج ۹، ص ۵۴۲.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۸۷؛ مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۸۵.

ترجمه: «و همانا خداوند عقل را آفرید و به آن فرمود: به پیش آی! پس به پیش آمد. و به آن گفت: به پس رو! پس به پس رفت. سپس خداوند تبارک و تعالی فرمود: به عزت و جلالم سوگند، مخلوقی بزرگ‌تر از تو نیافریدم و هیچ‌کس را فرمانبردارتر از تو خلق نکردم.» (محقق)

است یعنی اولاً و بالذات موجود مجعول است؛ آن وجود خارجی، [یعنی] وجود زید، همین وجود هفتاد یا هشتاد کیلو مجعول است و به تبع این، آن حدود، احوال، ثغور و تعینی که ما آن تعین را موجب امتیاز زید از عمرو می‌دانیم مجعول می‌شود یعنی اولاً بلااول جعل به وجود خورد چون جعل که به ماهیت نمی‌خورد که ماهیت مجعول بشود! اصلاً ماهیت امر عدمی است.

فرض کنید یک آبی در دست شما هست و شما بخواهید این آب را بریزید و تبدیل به ثلج کنید. خب این آب الآن در قالب‌های مختلفة الشکل نقش می‌بندد، این آب را شما در این قالب می‌ریزید و به وزان و به حدود قالب این قوالب متعدده شکل به خود می‌گیرد و تبدیل به یک مکعب می‌شود. خب شما که مکعب درست نکردید بلکه شما آب را داخل این ریخته‌اید یعنی آن ماده اصلی در اختیار شما بود! آیا مکعب هم در اختیار شما بود؟! آیا شما مکعب را در خارج محقق کردید؟! آن مکعب کجاست؟! آیا شما تدویر و گره در خارج محقق کردید؟! شما که کره نداشتید! فقط آنچه در دست شما هست آب است. شما این آب را می‌ریزید و این آب به وزان حدود و قیود قالب خودش به اشکال مختلفه تشکل پیدا می‌کند و در اختیار شما نیست؛ یعنی جعل شما به آن مکعب تعلق نمی‌گیرد. کاری که شما می‌کنید [این است که] این را از اینجا برمی‌دارید و اینجا می‌ریزید، شما فقط این کار را انجام می‌دهید. حرکتی از شما این آب را در اینجا می‌ریزد. الآن من آب این شیشه را در این لیوان ریختم و الآن تقریباً می‌شود گفت که این لیوان استوانه است. من هر کاری را بخواهم انجام بدهم نمی‌توانم استوانه‌ای از آب را در خارج به وجود بیاورم! هیچ نمی‌توانم! آن کاری که من می‌توانم بکنم این است که قالب در خارج باشد و من فقط آب داخل آن بریزم. با ریختن آب در این قالب استوانه خودش به وجود می‌آید و محقق می‌شود.

تحقق وجود در خارج ملازم با یک امتیاز

جعلی که از جاعل تعلق می‌گیرد به وجود تعلق می‌گیرد یعنی وجود را در خارج به شکل درمی‌آورد. این وجود به هر شکلی در آمد ما انتزاع ماهیت از این جناب می‌فرماییم. می‌گوییم که پس این جناب زید اینجا تشریف دارند و جناب عمرو هم در اینجا هستند! [وقتی] می‌گوییم که زید هستند یعنی ماهیت هست و ماهیت زید الآن وجود دارد و این امتیازی که ما زید را از جناب عمرو قائل می‌شویم از کجا آمده است؟! وجودشان که یکی است! این امتیاز از ماهیت آمده است؛ یعنی چون ماهیت موجود شده است ما این امتیاز را ادراک می‌کنیم! اگر این ماهیت موجود نبود آیا خود وجود هم در خارج مشخص می‌شد؟! اینکه الآن این لیوان، از این لیوان و از این لیوان و از این لیوان امتیاز دارد به خاطر لیوان‌ها است. اگر این لیوان‌ها نبودند همه آب در این پارچ یا داخل این شیشه بود، پس لیوان‌ها هست که موجب امتیاز است!

اما صحبت ما این است که آیا این امتیاز بدون وجود محقق است؟! نه! هرچه هست برای وجود است! این وجود در خارج هست که هرچه کلاه می‌خواهید بگذارید روی سر این وجود بگذارید! شما هرچه از تعلقات و احوال می‌خواهید بار کنید باید روی این وجود بار کنید! چون وجود در خارج تحقق پیدا می‌کند این تحقق او ملازم با یک امتیازی است؛ یعنی تحقق این در خارج موجب یک امتیاز مختص به خود اوست که آن وجودی که دیگر در خارج تحقق پیدا کرده است امتیاز خاص به خودش را دارد. پس وجود در خارج ممتاز است و امتیاز وجود هم باز داخل در وجود هست نه اینکه ما جدای از وجود، بدون آن وجود خارجی‌ای که ما می‌گوییم: **هذا موجودٌ**، حکم وجود را به امری به نام ماهیت بدهیم. این مسئله است!

عدم توانایی خدا در خلق ماهیت!

روی این حساب مرحوم آخوند می‌فرمایند که - کلام ایشان صحیح است - جعل اصلاً به وجود تعلق می‌گیرید و به ماهیت تعلق نمی‌گیرد! چطور خدا ماهیت را بدون وجود درست کند؟! اصلاً مگر می‌شود؟! خدا هم نمی‌تواند! بعضی چیزها هست که خدا هم در آن مانده است! خدا هم نمی‌تواند بعضی کارها را انجام بدهد! مثلاً او هم بیاید نمی‌تواند این اوضاع را درست بکند! بعضی از خلائق هستند - چندی پیش صحبت شد - اصلاً خدا هم در اینها مانده است! [خودش] درست کرده بعد در آن مانده است! حالا نمی‌دانم عقل کم آورده است یا چیز دیگر بود!! علی‌کلّ حال او در آن مانده است دیگر! خدا هم نمی‌تواند ماهیت را خلق کند! کاری که خدا می‌تواند انجام بدهد این است که وجود را شکل بدهد. خب این اشکال ندارد! چون خدا خودش مبدأ وجود است آن وجود بسیط در قالب، وجود منبسط با قوالب مختلف می‌شود.

تلمیذ: معنای الشیء ما لم یَتَشَخَّصْ لَمْ یُوجَدْ همین است؟

استاد: الشیء ما لم یَتَشَخَّصْ لَمْ یُوجَدْ تشخص به معنای تحقق خارجی است. شیء تا وقتی که به تحقق خارجی نرسیده است وجود پیدا نمی‌کند. در اینجا شیء به معنای ماهیت است یعنی باید بر ذوات جعل وجود تعلق بگیرد تا بتواند در خارج تحقق پیدا بکنند و قبل از جعل وجود فقط در عالم ذهن هستند و بروز از عالم ذهن به خارج نیاز به چیز دارد.

بیان کیفیت ازدواج حضرت ابراهیم علیه‌السلام

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - خیلی این قضیه حضرت ابراهیم علیه‌السلام را می‌فرمودند که از خدا یک زن می‌خواست خدا هم گشت و ساره را برایش پیدا کرد. یک مدتی ساره زن خوب و مطیع بود آخر هم دید نه، این هم حرف، نقل، اختلاف و فلان [دارد]! خدایا یک خواهش از تو خواستیم بلد نبودی یک درستش را برای ما برداری بیاوری؟! خودت اگر جای ما بودی می‌گرفتی؟! نه! خلاصه خدا گفت: بابا در همه

خلاق گشتم بهتر از این پیدا نکردم! خوبشان این بود!^۱

نه آقا جان اینها خوب هستند! هزارتا ایراد از خودمان است! علی‌کلّ حال نظام بر همین اصل بود دیگر! باید که در و تخته باهم جور شوند و هر کدام باعث تکامل آن یکی بشود! گاهی اوقات انسان احساس می‌کند زندگی یکنواخت و خسته‌کننده است [بعد] اینها می‌آیند و یک چیزی را به هم می‌ریزند و به آن تنوع می‌دهند! اما گاهی اوقات اصلاً این [به هم ریختن] یکنواخت می‌شود!! همه‌اش این یکنواخت می‌شود!!

تلمیذ: بچه‌ها هم غالباً بعد از هر دعوائی درست می‌شوند!

استاد: بعد از دعوا؟! یعنی آشتی فقط منحصر در همین کار است؟!

خلاصه مرحوم آخوند هم به این نحو توجیه می‌کنند و می‌گویند که وقتی جعل می‌آید به وجود می‌خورد ... خوب دیگر از اینجا برای جلسه بعد بماند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۱۳.